



عبید(عبد) پرورش

از کارکنان بازنشسته دانشگاه

۱۳۷۸

اینجانب عبید پرورش (عبد پرورش) فرزند کنکور هستم. در سال ۱۳۲۱ در روستای ملاعلی از توابع شهرستان رامهرمز به دنیا آمدم. از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۳ به عنوان راننده و روزمزد در اجرای چند طرح عمرانی زیر نظر دکتر محمدسعید مصدق که در آن زمان دانشجو بودند، در دانشکده کشاورزی رامین با مدیریت بنیاد خاور نزدیک، به کار مشغول شدم. به جهت حسن انجام کار، در ۱۳۴۴ که ریاست دانشکده به عهده مهندس رائی و آقای قوامی بود، به استخدام قراردادی دانشکده درآمدم و به رانندگی تراکتور و کار رنگ آمیزی ساختمان مشغول شدم. در سال ۱۳۴۷ به اداره حراست و نگهبانی منتقل و استخدام من به نوع رسمی تغییر یافت و در همان سال نیز ازدواج کردم و ماحصل ازدوایم ۵ فرزند پسر و ۳ فرزند دختر می باشد که الحمدلله همگی تحصیل کرده هستند. از جمله یکی از دخترانم استاد حوزه و معاونت فرهنگی حوزه علمیه است و یکی از فرزندان پسرم به نام مهدی نیز مدرک دکترای برق دارد و از اساتید دانشگاه

گیلان می‌باشد و همه آنان باعث افتخارم هستند. در سال ۱۳۵۰ بعد از گرفتن گواهینامه رانندگی به شغل رانندگی آمبولانس در درمانگاه دانشکده به خدمت خود ادامه دادم. که یکی از خاطرات مدت فعالیتیم در درمانگاه که مسئول آن دکتر آل محمد بود این است که یک روز تیم فوتبال دانشجویان دانشکده ملاثانی با تیم فوتبال دانشجویان کویته که به ملاثانی آمده بودند، مسابقه دادند که فکر کنم تیم فوتبال دانشکده ملاثانی پیروز شد. بعد از پایان بازی اعضای تیم دانشجویان فوتبال دانشکده با دیدن امکانات تیم کویته، تجمع نموده و اعتراض خود را نسبت به کمبود امکاناتشان در مقایسه با تیم کویته به ریاست دانشکده یعنی دکتر صمدی اعلام نمودند. ساواک از این تجمع سوء استفاده کرد و آن را سیاسی تلقی نمود و برای دستگیری معترضان وارد عمل شد که در آن موقع بنده که راننده آمبولانس بودم در آنجا حضور داشتم و چهار نفر از دانشجویان را به نامهای آقایان قدیری، کریمی، محمدی و باقلایی که الان همه آنان دکتر یا مهندس می‌باشند، به من پناه آورده و درخواست نمودند آنان را از محل فراری دهم. من آنان را سوار آمبولانس نموده و وانمود کردم که چند مریض و بدحال در آمبولانس دارم و آژیرکشان از دانشکده خارج شدم و آنان را به بیرون از روستای ملاثانی انتقال دادم و بعد به دانشکده بازگشتم و اینچنین آنان را از آن دست ساواک نجات دادم که این مسئله باعث دوستی بیشتر میان من با آنان شد و تا الان یادآوری این خاطره برای من شیرین است. پس از چند سال خدمت در دانشکده ملاثانی، دکتر کاوه و دکتر نورمحمدی و دکتر قادری به اهواز منتقل شدند و دکتر کاوه که مسئول آموزش دانشگاه جندی شاپور اهواز شده بود درخواست نمود که اینجانب از اداره نقلیه دانشکده ملاثانی به دانشگاه جندی شاپور اهواز انتقال یابم و اینگونه در اهواز مشغول به کار شدم. بنده در دانشکده کشاورزی دانشگاه جندی شاپور اهواز که ریاست محترم آن دکتر باختر بود به شغل رانندگی مشغول گشتم و روزانه اساتید دانشکده کشاورزی را از اهواز به ملاثانی و بالعکس منتقل می نمودم. این کار تا سالهای دیگر ادامه داشت. اساتید محترمی که ایاب و ذهاب آنها به عهده من بود عبارتند از: آقای دکتر نورمحمدی، دکتر کمالی، دکتر حجت، دکتر نجفی، دکتر قادری،

دکتر مصدق، دکتر باختر، دکتر کاشانی، مهندس والا، دکتر محمودیان، دکتر ابراهیمی، دکتر پاشایی، دکتر سلمانزاده و دیگران و همچنین اساتید خارجی که در دانشکده ملاتانی ساکن و مشغول کار بودند نیز از ملاتانی به دانشکده کشاورزی اهواز برای تدریس می آوردم که نامهای ایشان عبارتند از: دکتر آلن، دکتر لاستر، دکتر هندرسن و دیگرانی که نامهایشان را فراموش نموده ام. در آن زمان اداره مرکزی دانشگاه جندی شاپور اهواز، دانشگاه سه گوش بود و ریاست دانشگاه دکتر مهرا بود و بعد از آن دکتر جامعی ریاست آن را بعهده گرفت و این ادامه داشت تا زمان انقلاب اسلامی که ریاست دانشکده کشاورزی اهواز به عهده دکتر اهدایی گردید و دکتر نورمحمدی معاون ایشان بود. در اوایل انقلاب که مرتباً دانشجویان پیرو خط امام علیه حکومت شاه راهپیمایی می کردند.

چهارشنبه سیاه اهواز

در سال ۵۷ یک روز چهارشنبه، دانشگاهیان و مردم عادی برای حضور در مراسم سخنرانی به دانشگاه آمده بودند. در دانشکده تربیت بدنی همه دانشجویان و پرسنل دانشگاه جمع شدند و بلافاصله با شروع مراسم، نیروهای مسلح ارتش و دیگر نیروهای شاه با اسلحه سبک و تانک وارد دانشگاه شده و هر چه در مسیرشان بود تخریب و از بین می بردند به شکلی که همه افراد حاضر در مراسم چاره ای جز فرار نداشتند. البته نیروهای مسلح مردم را محاصره کرده بودند. این محاصره از ساعت ۱۲ ظهر تا ۵ عصر طول کشید و با هر سختی که بود بنده و چند نفر از دوستانم با خودرو، خویش از درب کوی استادان خارج شدیم و خود را نجات دادیم و به منزل دایی بنده که آن موقع در منازل نورد در جاده خرمشهر بود رفتیم و تا شب آنجا بودیم که بعد از خانه دایی خارج گشته و به سمت جاده سه راه خرمشهر برای بنزین رفتیم که آنجا هم چند نفر از نیروهای نظامی بودند. پشت شیشه ماشینم عکس امام را گذاشته بودم که نظامیان به محض دیدن عکس، یکی از آنان به سمت ما آمد و گفت این عکس را بردارید و عکسهای شاه را به ما داد و گفت این

عکسها را بچسبانید و از اینجا بروید. به سمت چهار شیر حرکت کردیم آنجا هم که رسیدیم پر از نیروهای نظامی بود و جنازه‌ای روی آسفالت افتاده بود و پارچه‌ای روی آن کشیده بودند که من توقف کرده و بالای سر آن رفتم بینم آشنا نباشد که با اعتراض یک نظامی که آنجا ایستاده بود، روبرو شدم و با لحن بدی گفت از اینجا برو و کسی نیستند. بعد از آنجا به سمت ملاثانی رفتم تا دوستانم را که ساکن ملاثانی بودند، به محل سکونتشان برسانم. آن روز یعنی چهارشنبه سیاه روز خیلی بدی بود و به خواست خدا من و دوستانم آن روز جان سالم به در بردیم. انقلاب اسلامی پیروز شد و من همچنان به کار خودم در دانشگاه مشغول بودم و با اساتید محترم دانشکده کشاورزی در بعضی روزها برای کارهای تحقیقاتی و سرکشی به شاخه‌های دانشگاه جندی شاپور به شهرستانهای دیگر استان خوزستان می رفتم. جنگ تحمیلی شروع شد ولی اخبار دقیقی از جنگ و دشمن نداشتیم. لذا یک روز به اتفاق دکتر قبادیان برای سرکشی به دانشکده علوم دریایی خرمشهر عزیمت نمودیم. صبح خیلی زود از اهواز حرکت کردیم بی خبر از آنکه دشمن پیشروی زیادی در خاک میهن کرده بود. به کیلومتر ۶۰ جاده خرمشهر که رسیدیم چند نفر با لباس شخصی و مسلح جلوی ما را گرفتند و ایست دادند که من از ماشین پیاده شدم و با زبان عربی با آنها صحبت نمودم و به آنان گفتم که می خواهیم به خرمشهر برویم آنان وقتی دیدند که با زبان خودشان صحبت کردم، گفتند چون ماشین شما شبیه یکی از ماشینهای دوستان ماست، اشتباه شده و فکر کردیم دوستان ما هستید می توانید بروید و اجازه دادند من و دکتر قبادیان به حرکت خود ادامه دهیم که من و دکتر قبادیان پس از سرکشی به دانشکده علوم دریایی خرمشهر از جاده قدیم به اهواز برگشتیم و آن روز خدا رحم کرد که آن نفرات، ما را اسیر نگرفتند و یا نکشتند و این هم خاطره‌ای به یاد ماندنی برای من و دوست عزیزم پروفیسور قبادیان گردید. جنگ تحمیلی شروع شده بود و اوضاع روز به روز بدتر می شود تا اینکه کلاسهای دانشگاه تعطیل شد و جهاد دانشگاهی تشکیل گردید و من وارد جهاد دانشگاهی شدم و به فعالیت پرداختم. ریاست دانشگاه بر عهده دکتر دوایی بود و من در جهاد دانشگاهی با دکتر دانشور همکاری می نمودم. ایشان رئیس خدمات عمومی

بود همچنین زیر نظر دکتر صفایی مقدم معاون جنگ دانشگاه نیز فعالیت می کردم. در زمان جنگ دانشگاه مرکز کمک رسانی به جبهه بود که یکی از کارهای ما در دانشگاه انتقال مجروحان جنگ (رزمندگان) از بیمارستانهای اهواز به نقاهتگاهی در جاده اهواز ماهشهر نرسیده به رامشیر بود. در زمان جنگ، آقایان دکتر چمران، محسن رضایی و علی شمخانی و رهبر انقلاب آیت الله خامنه ای همگی در دانشکده کشاورزی می آمدند و دانشکده کشاورزی در حقیقت مثل اتاق جنگ محل تجمع و جلسات فرماندهان بود و حتی یک روز برای صرف نهار در آنجا با هم بودیم. من ۸ سال جنگ در پشت جبهه به فعالیت خود ادامه دادم حتی به شهرهای آبادان و خرمشهر نیز برای انتقال مجروحان و نیروهای تازه نفس، اعزام می شدم تا اینکه کلاس ها و فعالیت آموزشی دانشگاه شروع شد. پس از بازگشایی دانشگاه، من در اداره نقلیه دانشگاه به خدمت خود ادامه دادم و چند سال دانشجویان را از اهواز به ملاتانی و بالعکس از ملاتانی به اهواز منتقل می نمودم و هر چند وقت یکبار با بعضی از اساتید دانشگاه، دانشجویان را برای انجام گردشهای علمی به استانهای مختلف کشور می بردیم. این کار تا چند سال ادامه داشت. از جمله سفرهایی که با دانشجویان و اساتید داشتم می توان به هفته پژوهش که به اصفهان به همراه دکتر پاک سرشت و دکتر سپاسی عزیزم کردیم در سال ۷۳ حدوداً یک هفته در دانشگاه اصفهان مستقر شدیم و بازدیدی به همراه اساتید گرامی از نیروگاه اتمی نطنز داشتیم که بسیار برایم جالب و خاطره انگیز بود.

دیگری دومین المپیاد ورزشی دانشجویان کشور که به میزبانی دانشگاه تبریز بود که به مدت ۲۷ روز در این سفر به همراه دانشجویان و مربیان، خدمت کردم.

در این دو سفر پسر کوچکم مهدی را که در سفر اصفهان دوم ابتدایی ابتدایی بود و در دومین سفر، سوم ابتدایی و مصادف با تعطیلات تابستانی مدارس بود، همراهم برده بودم که بسیار برایم خاطره به یادماندنی و برای پسر همیشه بی نظیر و جالب بوده است.

در آیین افتتاحیه دومین المپیاد ورزشی، قرائت قرآن را پسر خردسالم (مهدی) که همراهم بود، انجام داد که
برایم بسیار خوشحال کننده بود.

پس از آن به دانشکده دامپزشکی که ریاست آن دکتر سیاری بود منتقل شدم و چند سال زیر نظر دکتر
سیاری و دکتر میاحی و دکتر مروتی در دانشکده دامپزشکی انجام وظیفه نمودم. بعد از چند سال، به
معاونت پژوهش دانشگاه انتقال یافتم و زیر نظر مرحوم دکتر طاهری انجام وظیفه نمودم پس از آن به
سازمان مرکزی قسمت معاونت اداری منتقل شدم و زیر نظر دکتر ممویی بودم تا زمان بازنشسته شدن که در
سال ۱۳۷۸ بازنشسته شدم.

پس از بازنشستگی نیز به جهت حضور در تاکسی سرویس دانشگاه همچنان با استادان دانشگاه و
خانواده‌های آنان در تماس هستم و خاطرات گذشته را برای هم بازگو می‌کنیم.